

دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیزم در رشته تنوریک، دشمنان او را امیدارد به لباس مارکسیست درآیند. **لنین** . مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس

سازمان انقلابی افغانستان "را بشناسیم "مارکسیست یا رویونیست؟"

فصل یازدهم

قسمت دوم این فصل

در قسمت اول بخش یازدهم این سلسله به طور اجمالی به "گیله گذاری سا" از گفتار مابریستمگری ملی فنودال- کمپرادورهای ملیت پشتون صحبت کردیم. وبه روئیت اسنادتئوریک نشان دادیم که "سا" ، "سملا" و "ساما" در مورد مسئله ملی نظریه نادرست و مغایر بامارکسیزم دارند. در این بخش در مورد ستمگری ملی در افغانستان اندکی بیشتر صحبت میکنیم. اما قبل از آنکه شوونیزم ملاک- کمپرادورهای ملیت پشتون را بگفتگو بگیریم لازم میدانیم دو نکته را بطور خیلی صریح و روشن مشخص سازیم:

1- در عصر امپریالیزم هیچ طبقه ای به استثنای طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست قادر به حل مسئله ملی نبوده و نیست. لذا، هیچ نوع ناسیونالیزم ملیت های هزاره، تاجک، ازبک، ترکمن و غیره قادر نیست که یوغ استبداد ستمگری ملی را از گردن آنها بردارد.

2- ستمگری ملی هم از نظر تئوری و هم از نظر سیاسی عبارتست از دادن امتیاز به زبان، منطقه زیست، خوی و خواص تاریخی- روانی (فرهنگ ملی) و انکشاف مناسبات تولیدی به یک ملیت و درغ داشتن آن از ملیت های دیگر میباشد.

ازجائیکه دولت از بورژوازی بیروکراتیک و فنودالیزم تشکیل یافته لذا ستمگری ملی تبارز ستمگری جهانی سرمایدارای امپریالیستی در مناسبات سیاسی- اقتصادی یک کشور تحت سلطه میباشد. بهمین دلیل مبارزه علیه ستمگری ملی در آخرین تحلیل بخشی از مبارزه طبقاتی پرولتاریاست و ستمگری جهانی سرمایه مالی را هدف قرار میدهد. دفاع از ستمگری ملی به هر شکل و هر اندازه دفاع از ستمگری جهانی سرمایدارای مالی امپریالیستی میباشد.

مرور اجمالی بر سیر ظهور سرزمین، قلمرو و مرزهای کشوری

مادر بخش قبلی اشاره کردیم که خانواده، قبیله و ملت رو ساخت شیوه های تولید معین بوده و بر اساس تکامل مناسبات تولیدی در تاریخ ظاهر شده اند. و گفتیم که ملت های مصنوعی که بر اساس سازش

و معاملات امپریالیزم و ارتجاع به وجود آمده اند نیز وجود دارند که پاکستان، کویت، اردن، اسرائیل، قطر، ابوظبی، عمان، سودان جنوبی، برونای و غیره نمونه های این معامله گری میباشند. این توطئه برای سقط کردن ثمرات واقعی مبارزات آزادیخواهانه خلق های اسیر آسیا صورت گرفته و هدف آن راه گنجشک باز گذاردن برای مداخله و دست درازی استعمار امپریالیستی میباشد. بنابه اعتقادات "سمل" اینها همه ملت اند زیرا هم حاکمیت دارند و هم مرزهای کشوری. وجود اینگونه "ملت ها" نه قوانین تکامل تدریجی رامی شناسند و نه اهالی برخی از این "ملت ها" با "ملت ها" همجوارشان از نظر زبان، خوی و خواص تاریخی و تقسیم کار اجتماعی تفاوت دارند. از مطالعه این "ملت ها" میبیریم که چگونه "سمل" با تئوری "ملتش" به امپریالیزم و ارتجاع خدمت میکند، زیرا موجودیت این "ملت ها" در جغرافیای بشری با وضاحت اعلام میکنند که منافع مداخله گرانه امپریالیزم برای آنها خطوط حاکمیت مرتجعین فنودال-کمپرادور آنها را تعیین کرده اند و این مرزها به هیچ صورتی در پیآمد تکامل تاریخی این جوامع به وجود نیامده اند.

ما همچنان بطور خیلی مختصر اشاره کردیم که خانواده، عشیره های همخون و... ملت چگونه ظهور کرده اند و گفتیم که کرکتر مشخصه مبارزه طبقاتی پرولتاریائی عبارت از نگاه کردن به تاریخ و ظهور اشیا و پدیده های اجتماعی ماتریالیزم تاریخی میباشد. این دیدبه روشنی نشان میدهد که خانواده، قبیله و ملت بمثابه پدیده های تاریخی در زمانهای مختلف و مکان های معینی مرتبط اند یعنی اینکه محتوا و مضمون تاریخ با جغرافیای سیاسی همراه است و "سا"، "ساما" و "سمل" پا در هوا حرف میزنند.

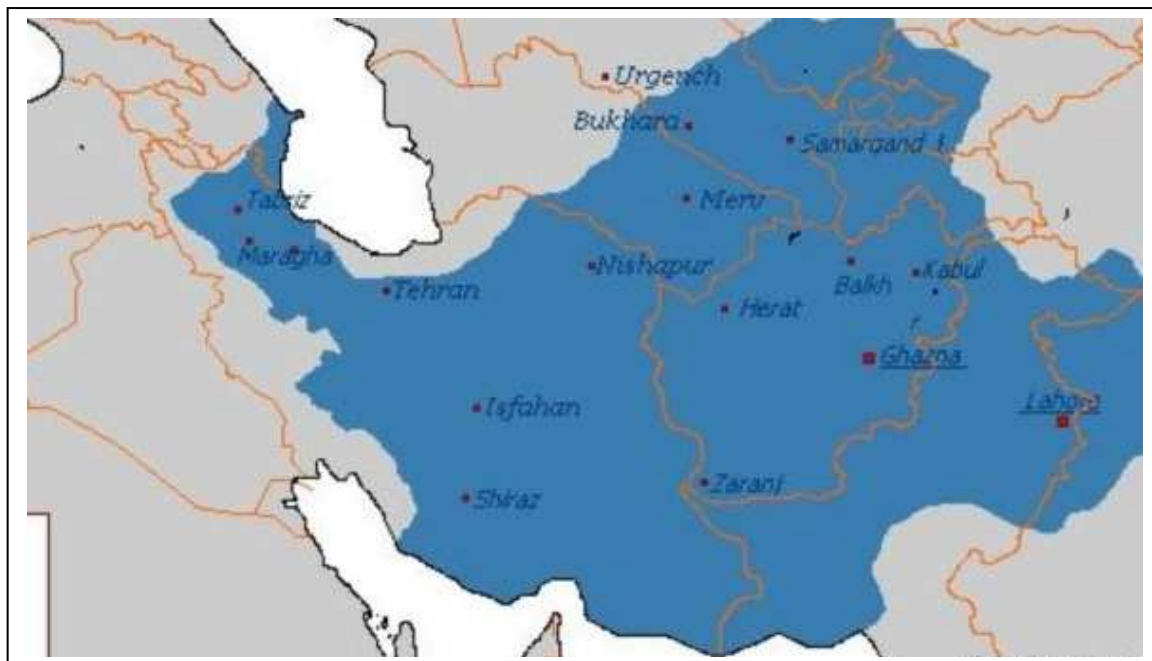
در مراحل ابتدائی زندگی انسانها صحبت از سرزمین، کشور و ملت در میان نبود. با پیدایش مراحل ابتدائی خانواده، انسانها به ساحه شکار و ماهی گیری وابسته بودند و هر جا که صید و ماهی بیشتریافت میشد برای انسان ها جالبتر بود. بهمین دلیل محل سکونت و بود و باش انسانهای اولیه در امتداد دریاها میباشند. باستان شناسی و تاریخ نشان میدهد که اولین مدنیت های بزرگ بشری نیز در کنار رود نیل و دجله و فرات به وجود آمده اند. (رجوع شود به سیر سکون با تافیر هادر امتداد رود راین).

با اهلی ساختن حیوانات یعنی آغاز دوران دامداری مناطق سرسبز و چراگاه ها اهمیت پیدا میکنند. انسانها در این دوره هنوز هم سکونت در یک محل رانمی شناسند و با خشکیدن علوفه و سبزه زار در یک منطقه پیوسته به نقاطی میروند که علف و خوراک حیوانات بیشتر باشد. در این مرحله باز هم از منطقه زیست مشخص سخنی در میان نیست. این دوره با ازدیاد نفوس از بین میروند و جنگ بر سر شکارگاه ها، چراگاه ها و احشام شروع میشود. از جائیکه این جنگها منافع افراد همخون را که بصورت قبیله در یک منطقه می زیستند مورد تهدید قرار میدادند، عاطفه و احساس خونشریکی پایه مادی پیدا میکند. قبایل همخون که همه یکسان مالک چراگاه ها و شکارگاه ها هستند نوع مالکیت خاصی را در تاریخ نشان میدهد که "مالکیت مشاع" نامیده میشود (تا هنوز در افغانستان وجود دارد). در این مرحله هنوز هم بین این و آن قبیله خط مرزی و حدود ملکیت بر چراگاه ها و شکارگاه ها مشخص نیست. با دست یافتن انسان به کشاورزی، انسان به معنی واقعی کلمه "ساکن" میگردد و به زراعت و تولید میپردازد. اهالی قبایل دیگر که در جنگ مغلوب شده اند، به برده تبدیل میگردند. در این جامعه زمین های زراعتی به ملکیت ها بطور خاص و قلمرو

پادشاهان بطور عام تبدیل میشوند. این شیوه تولیدی قبل از همه این حقیقت را به شاهان قدرتمندان القا میکند که هر قدر زمین های بیشتری در اختیار شان باشد بهمان پیمانۀ ثروت و دارائی شان بیشتر میباشد. اشکال مشخص تر این ایده عام موجب ظهور فاتحین نامداری میشود.

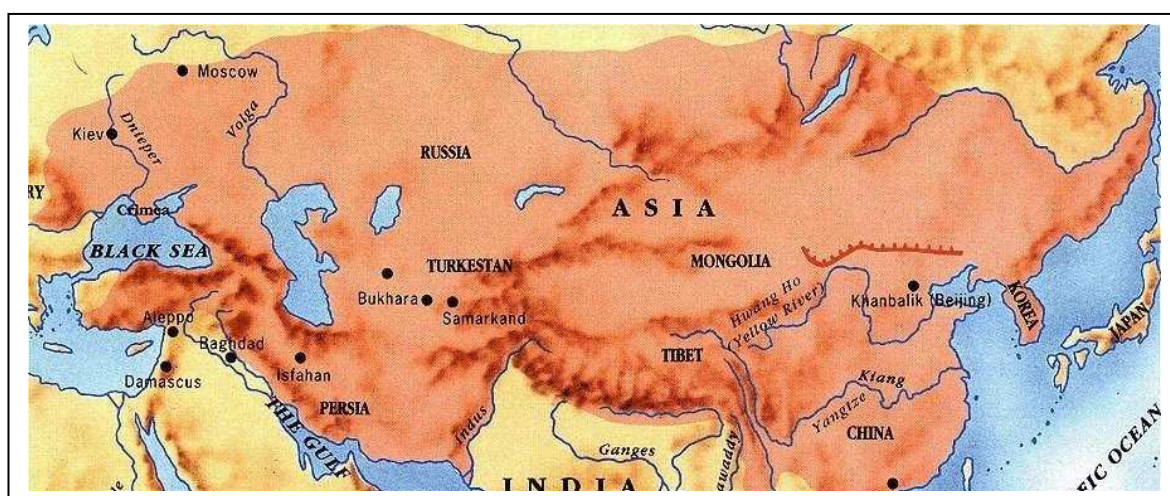
کشف آهن به واسطه هاتی هایاتیت ها تغییراتی بزرگی را در سیاست طبقات حاکمه جهان به وجود آورد. وقتی که هاتی هاوسایط جنگی مانند شمشیر، نیزه و نوک پیکان شان را از این فلز ساختند، شاه نشین های مجاور مانند سوریه، میتانی و بابل در معرض نابودی قرار گرفتند. زیرا شمشیر آهنی در دود بدل ضربات شمشیر بین سربازان متخاصم شمشیرهای مسی و الیاژی رامی شکستاند، نیزه و پیکان از سپرهای چرمی و چوبی عبور میکرد، مضاف بر آن این فلز که دارای مقاومت در مقابل کشش و فشار بمراتب بالاتر از مس و الیاژ دارد، انسان را قادر ساخت که گادی های دواسپه را انکشاف داده و گادی های چاراسپه و شش اسپه و حتی گادی های بزرگی که به واسطه ده الی دوازده نرگاو کشیده میشوند، بسازند. این امر در گسترش فرمانروائی یک پادشاهی نقش بسزائی را بازی کرد و هاتیت ها را از یک سلطنت قبیلوی در کاپه دوسیا (ترکیه) و (هاتوسا یا ختوشه) به یک امپراطوری نیرومند و وسیع و قدرتمندی مبدل کرد. هاتیت ها سلطنت میتانی را نابود ساختند و بابل را بتصرف در آوردند و به مدنیّت بین النهرین خاتمه بخشیدند. سرانجام هاتیت ها در موضع قادس با امپراطوری فراعنه مصر روبرو شدند. در این جنگ هاتی ها امپراطوری آزیرو (سوریه کنونی) را که متحدشان بود با فراعنه معامله کردند و با هم صلح نمودند. در یک کلام؛ کشف آهن جغرافیای سیاسی آسیا را کاملاً تغییر داد و مدنیّت های بزرگی مانند بابل، ایلام و نینوا را برای ابد معدوم ساخت. قبایل هخامنشی یکی از توابع ایلام با دست یافتن به این فلز سلطنت بزرگی را به وجود آوردند و حوالی ششصد قبل از میلاد کورش پادشاه این قبیله بسوی شرق روی آورد و پادشاهی بلخ را سرنگون ساخت. به تعقیب آن اسکندر مقدونی به سیطره هخامنشی ها اختتام بخشیده و دوره سلوکیدها فرارسید. به اینصورت دیده میشود که در این زمان چیزی بنام مرزهای ملی وجود ندارد. قلمرو یک پادشاه از پادشاه دیگر به واسطه خطوط واهی (Fictive) از هم جدا میشوند نه به واسطه خطوط مرزی ملی که با نظام مالیه دهی، بیمه صحی، زبان، تعلیم و تربیه، بهداشت، یارانه، حقوق و پول بازنشستگی و... غیره همراه و توأم است. و دیده میشود که همین خطوط واهی نیز بطور پیوسته با خون هزاران انسان مجدداً کشیده میشوند. همین سرزمینی که ما امروز آنرا بنام افغانستان میشناسیم بعد از اسکندر مقدونی بخشی از امپراطوری سلوکیدها بود. به تعقیب آن دوره یفتلی ها و کوشانی ها فرارسید و این سرزمین بخشی از این امپراطوری ها حساب میشد. بعد از کوشانی ها افغانستان کنونی قسمتی از قلمرو شاهان ساسانی را تشکیل میداد. بعد از سقوط ساسانی ها به دست اعراب مسلمان که در جستجوی برده و ثروت به هر طرف لشکر میکشیدند، افغانستان را به قلمرو خلافت اعراب در آوردند و ظهور ترک ها و امپراطوری غزنویان این کشور را بخشی از یک قلمرو بزرگ ساخت که از دهلی تا بین النهرین و آذربایجان و گرجستان امروزی امتداد دارد.

بعد از دوره غزنویان وقایع مختلف در این سرزمین واقع میشوند که یکی از آنها حمله مغولها میباشد. در قرن 13 ام میلادی افغانستان کنونی بخشی از امپراطوری چنگیز خان شد. بعد از مرگ چنگیز خان این



امپراطوری غزنویان

امپراطوری بین فرزندان اوتقسیم گردید که در تاریخ ایران و افغانستان از آن بنام "ایل خانیت های مغول" نام برده شده است. بر طبق تعریف "سملا" امپراطوری مغول که از بحر الکاھل در شرق آسیا گرفته تا اوکراین و بحیره ادریاتیک ادامه داشت یک ملت میباشد زیرا هم حاکمیت داشت و هم مرزهای دولتی.



قلمرو مغولها

در اوایل قرن 18 "شرایط اجتماعی ایران آماده تشکیل یک دولت متمرکز بود که بقیادت نادر افشار بمیان آمد. نادر قلی افشار پسر امام قلی پوستین دوز از اهالی ایبورد متولد سال 1688 منتسب به قبیله افشار خراسان بود" (افغانستان در مسیر تاریخ ص 349) تا این زمان هیچ سخنی از افغانستان در میان نیست و این سرزمین قسمتی از قلمرو افشاریان را تشکیل میداد، همانگونه که در گذشته بخشی از قلمرو امپراطوریهای دیگر بود. بعد از مرگ نادر قلی سلسله افشاریان روبه انقراض میگذارد و احمد شاه درانی یکی از خوانین قبیله ابدالی که بعد از قتل برادرش ذوالفقار خان در مازندران بدست ایادی خاندان

افشار، به سرکردگی دسته های سربازان پشتوزبان تعیین شده بود، راه جدائی از امپراطوری افشاریان را درپیش گرفت. اوبعد از مرگ نادر قلی افشار در سال 1747 عازم قندهار شد و در قندهار در ماه اکتبر همان سال خوانین و فئودالهای ازبک، هزاره، تاجک، ترکمن و غیره رابه یک جلسه وسیع دعوت کرد و فدراسیون قبایل و اقوام ملیت های نامبرده رابه وجود آورد.

به تعقیب آن حرص و آز پایان ناپذیر طبقات حاکمه احمدخان ابدالی رامجبور به لشکرکشی های رهنانه و چپاولگرانه در قلمرو راج ها و نواب های هندوستان ساخت. زیر اباهم نگهداشتن خوانین و فئودالهای



ملیت های مختلف و جلوگیری از بغاوت آنها فقط از طریق یک کارزار متداوم چپاولگرانه اهالی همجواری ممکن بود و هست. به این ترتیب امپراطوری ابدالی هادر تاریخ ظهور میکند. امالین امپراطوری مقارن با پیشروی استعمار انگلیس در خاک هند متوقف میشود.

استعمارگران انگلیس گام بگام به پیشروی و تصرف خاک هند دست میزنند. راج ها،

نواب ها، و مها راجاها را با از سریر قدرت بزمین میکشند و با آنها معامله میکنند. با پیشروی استعمارگران انگلیس در خاک هند، احمد شاه ابدالی بدون رویارویی با انگلیس هابسوی غرب عزیمت میکند و در سال 1761 انگلیس ها به دهلی نومیرسند.

باقطع چور و چپاول، خوانین و فئودال های که با احمدشاه درانی کنفدراسیون تشکیل داده بودند، هر کدام بسوی ملیت های خود بر میگرددند و رنجش و آزردهگی شان را از یکدیگر بر سر تقسیم غنائم به ملیت های شان میبرند. رنجشها و دلخوری ها سر رابه بغاوت و بلو امیکشاند. نصرالله میرزا و نادر میرزا فرزندان شهرخ میرزا اباکریم خان زندپادشاه ایران ارتباط برقرار میسازند. علیمردان خان حاکم تون و طیس راه بغاوت را درپیش میگیرد. در هزاره جات میرولی بیگ سر نافرمانی رامیگیرد. این نافرمانی هابه زودی به ایالات دیگر تحت نفوذ فدراسیون ملیت های این سرزمین کشیده میشوند.

بعد از مرگ احمدشاه ابدالی پسرش تیمور شاه بر سریر سلطنت تکیه میزند. تیمور خان میکوشد با سرکوب کردن فئودالان ملیت های دیگر حکومت مقتدر مرکزی ای رابه وجود بیاورد. او مقارن انقلاب کبیر فرانسه بقدرت رسیده بود. غلام محمد غبار مینویسد " شرایط تاریخی بین افغانستان و فرانسه آنقدر تفاوت

داشت که در فرانسه انقلاب علیه استبداد و سلطنت مطلقه قدم فراخ و مترقی بود ولی در افغانستان تحکیم سلطنت مرکزی قدمی به پیش حساب میشد. (افغانستان در مسیر تاریخ ص 373)

امانه احمدخان ابدالی و نه تیمورخان پسر او حتی عقبابش چیزی را بنام "افغانستان" نمی شناختند و نه چنین نامی را در اسناد، مکاتب و نوشته های شان یاد کرده اند. به عبارت دیگر نام افغانستان برای آنها همان قدر بی مفهوم بود که برای ما آشناست. آنچه را که احمدخان ابدالی باخوانین و فئودالهای ملیت های دیگر تشکیل داده بودند "یک قلمرو" بودند چیزی بیشتر از آن. این قلمرو میتواندست تکامل کند و برزهای کشوری و سپس به مرزهای ملی مبدل گردد ولی خصلت ارتجاعی فئودالیزم که بر تمام ملیت های افغانستان حاکم بود در کنار آن عقبگرایی سنتی و مذهب از یکطرف و استعمارگران انگلیسی و روسی از طرف دیگر مانع این انکشاف و تکامل گردید.

دیده میشود که نتنها ساختار اجتماعی انسان محصول شیوه تولید حاکم است بلکه ساختار سیاسی آن نیز نمی تواند غیر از آن باشد. کسانیکه واژه "ملت" را بر افغانستان اطلاق میکنند یا با تعریف های عامیانه و سطحی بمسائل نگاه میکنند و یا از این واژه اهداف مغرضانه سیاسی ضد انقلابی را در نظر دارند.

" ملت افغان "

برای یک کمونیست هیچ چیز خنده آورتر از این نیست که کسی ادعا کند اهالی ای که در داخل یک مرز کشوری تحت نظام مستعمره - نیمه فئودالی قرار دارد به حد ملت تکامل یافته است. این ادعای غیر مسئولانه و بدون هیچ شکی احمقانه میگوید که بورژوازی کمپرادور و فئودال بروکراتیک "ملت ساز" اند. وقتی کسی این مسخره بیسوادانه سیاسی را قبول میکند، قبول میکند که سلطه اقتصادی و سیاسی امپریالیزم هیچ اثرات منفی بر روی رشد و تکامل جامعه ندارد و با پذیرش این توهم پادر هوا او قبول میکند که بین بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور هیچ تفاوتی وجود ندارد. این نظریه رویونیستی مضاف بر این، میکوشد تا لجام زدن سیررشد طبیعی جامعه به واسطه امپریالیزم را استتار کند و از آنجائیکه این نظریه غرض سیاسی بورژوائی را تعقیب میکند، قبول داشتن "ملت افغان" و قبول نداشتن آن به خط سیاسی - ایدئولوژیک جدا سازنده بین کمونیزم و رویونیزم در افغانستان، مبدل میشود. این مسئله که افغانستان حتی در زمان ملت شدن برخی از ملل اروپائی غربی در تاریکترین برحه فئودالیزم قرار داشت حقیقتی است که حتی خود بورژوازی بروکراتیک و فئودال - کمپرادور افغانستان هم قبول نداشت و ندارد. ولی روشنفکرتهی مغزو عقبمانده افغانستان که حد و حدود درک و دانشش از سطح واژه ها و در جمله استعمال کردن لغات بیشتر نمیرود، مانند کاسه داغتر از آتش تا حد مسخره شدن واژه "ملت ما" و "ملت افغان" را در جمله استعمال میکند.

از نظر علمی؛ اگر بورژوازی کمپرادور همان رسالت تاریخی ایراد مورد ایجاد هویت ملی و ظهور ملت ادا میکرده بورژوازی ملی در تاریخ ادا کرد، در آن صورت این بورژوازی و امپریالیزم نقش سازنده تاریخی داشتند نه نقش ویرانگرانه و لجام زننده رشد تاریخی. به همین لحاظ این تئوری که امپریالیزم و بورژوازی کمپرادور را دارای نقش نقش سازنده تاریخی میسازد، تئوری امپریالیزم لنین را مرود

میشمارد و خود به یک سعار رویونیستی مبدل میشود. در این جاست که خصومت رویونیست های "سملا" و "سا" نسبت بمارکسیزم- لنینیزم- مائویزم آشکارا میگردد. و مشاهده میشود که در عقب جامه "سرخ" اینهاچه سیاهی ضد انقلابی قرار دارد و چطور حرف های آنها فقط با واژه های مارکسیستی ملمع شده اند و اهداف شان ضد مارکسیستی میباشد.

تاریخ افغانستان نشان میدهد که با استیلای نادر خان بورژوازی کمپرادور وابسته به امپریالیزم در افغانستان بقدرت رسید. این بورژوازی امکان رشد و انکشاف نیروهای مولده را با مشیوع ساختن بازار ملی از تولیدات امپریالیزم نابود ساخت. پروژه های انکشافی در بخش کشاورزی نظام فئودالی را تقویت کرد. صنایع سبک به دلیل اشباع بازار ماندها ن نورس در شوره زار تنگی بازار از نفس افتاد و نابود گردید. تمام شعله ای هامثالی را که در مورد صنایع چینی سازی شاکر برستیژ مظاهرات گفته میشود بیاد دار ندو میداند که از یکی از مشخصات عمده و تعیین کننده جنبش شعله جاوید مبارزه علیه بورژوازی کمپرادور و بورژوازی بروکراتیک (نماینده سیاسی بورژوازی کمپرادور و فئودالیزم) میهنفروش بود. خلق و پرچم به ایندلیل میهنفروشان بودند که از جناح وابسته این بورژوازی به سوسیال- امپریالیزم شوروی دفاع میکردند. اخوان الشیاطین به ایندلیل خاین و میهنفروش است که از جناح وابسته این بورژوازی به امپریالیزم غرب و سوسیال- امپریالیزم چین دفاع میکند. همین بورژوازی بود و هست که افغانستان را از کاروان ترقی و پیشرفت بازداشت، پیدایش صنایع سنگین و تولیدات ملی را ناممکن ساخت و انکشاف تقسیم کار اجتماعی را در نطفه خفه ساخت، همین بورژوازی بود که موجب گردید ملیت های مختلف کشور در همان جائی باقی بمانند که بودند. دهقان هزاره بدلیل نبود کار فقط توانست تا کابل برسد، دهقان پشتون اگر در کندهار بود فقط به هلمند رفت و اگر در پکتیکا بود به ننگرهار خود را رسانید. دهقان و چوپان مظلوم تاجک، بلوچ، ازبک، ترکمن، پشه ای، نورستانی و غیره هر کدام همان باقی ماندند که بودند و در وجود دیگری حل نشدند، در کنار یکدیگر زندگی نکردند، امتزاج خونی به وجود نیامد، و هر کدام زبان، خوی و خواص روانی- تاریخی خود را حفظ کردند، زیرا بیشتر از آن محدودیت بازار تولید و مبادله یعنی محدودیت تقسیم کار اجازه نمیداد، سطح نازل بازار تولید و نظام مالکیت فئودالی امکان امتزاج ملیتهار فراهم نساخت. بنابه این خیانت ویرانگرانه بورژوازی کمپرادور و فئودالیزم امکان اینکه اهالی افغانستان یک ملت شوند و "ملت افغان" را به وجود بیاورند، میسر نشد. تقصیر این خیانت بگردن فئودال- کمپرادور های ملیت پشتون در گام اول و فئودال- کمپرادور های ملیت های دیگر کشور در گام دوم میباشد. "سا" ما را به دلیل افشای این خیانت تاریخی محکوم میکند که "آیا یک کمونیست چنین حرف میزند؟".

ما کمونیستهای افغانستان اعتقاد داریم که "ملت افغان" فقط و فقط بعد از انقلاب دموکراتیک نوین و بر انداختن سلطه ویرانگرانه امپریالیزم و واژگونی نظام مالکیت فئودالی و داغان ساختن سلطه بورژوازی کمپرادور بر بازار تولید و مبادله کشور به وجود می آید. آنانیکه صادقانه طرفدار ظهور "ملت افغان" هستند بهتر است نخست در بر انداختن امپریالیزم، فئودالیزم و بورژوازی بروکراتیک طبقه کارگر افغانستان را کمک کنند نه اینکه با آن راه "جهاد" را در پیش بگیرند.

نام افغانستان

آیانام یک سرزمین از قواعد و قانونمندی های دیدبه تاریخ از دیدگاه مادی (ماتریالیزم تاریخی) خارج است؟ مادیدیم که خانواده، (طایفه)، قبیله، ... و ملت چگونه باتکامل جوامع بشری بمتابسه انعکاس نظام تولید و مالکیت در ساختار اجتماعی ظهور کردند. و همچنین مشاهده کردیم که محل زندگی، قلمرو، خط کشوری و مرزهای ملی نیز انعکاسات شیوه تولید و نحوه مالکیت در جغرافیای سیاسی یک جامعه میباشد.

مارکس میگوید "آن طبقه ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در نتیجه وسایل تولید فکری را نیز تحت نظارت میگیرد." (ایدئولوژی آلمانی - بخش دوم) "چنین رابطه ای است که نام ها، القاب، عناوین، هیرارشی اجتماعی و غیره را در راستای منافع خودبه وجود آورده است. چنین رابطه ای است که مناسبات حقوقی، دستگاه قضائی، نظام اداری و سرانجام روابط انسان با انسان را در جهت حفظ و تداوم منافع خود سر و سامان میدهد، آنرا انکشاف داده و در جهت حفظ آن سعی میکند به همین دلیل هر مارکسیست معتقد است که هیچ چیز مخالف با منافع طبقه ای که قدرت سیاسی را در دست دارد - همانطوری که قبلاً گفتیم - نمیتواند برایش حیات مشروع داشته باشد. شما به همین سازمانهایی که از امپریالیست ها پول میگیرند و بهانه می آورند که "ما از امکانات امپریالیست ها استفاده میکنیم" در روشنائی این حقیقت دیالکتیکی تاریخ نظر کنید. آیا منطبق مبارزه طبقاتی و خصالت آشتی ناپذیر بودن منافع طبقات متخاصم اجازه میدهد که یک بخش تضادی که خود را آشتی ناپذیر میگوید حزب "همبستگی" را بسازد و مدعی مبارزه هم شود؟ رژیم کابل طالبان، حزب اسلامی و دیگر مخالفینش را که در حال جنگ با این رژیم هستند با هزار نوع چاپلوسی دعوت میکنند که بیایند در رژیم دست نشانده سهم خویش را بگیرند و بر مردم تحت ستم این سرزمین حکومت کنند ولی برای طبقه کارگر حتی اجازه داشتن حزب خود و فعالیت علنی را نمیدهد. برای "فارو" برای سه ساعت 85000 افغانی میدهد تا کنفرانس مطبوعاتی دایر کند و تجاوز امپریالیستهارا در افغانستان تائید کند، برای خلقی ها و پرچمی هادر میدان پیش روی شهرداری لاهه جای تهیه میکند و آب، شیرینی و شربت میگذارد تا اوراق شانرا تقسیم و تجاوز امپریالیست ها را راه دستیابی به دموکراسی و صلح تبلیغ کنند. اما مائویست ها راحتی اجازه تظاهرات نمیدهند و تظاهرات شان را در پنج حلقه، پولیس، قوای ضربه و یگان های مسلح ضدشورش قرار میدهند و برای هر مظاهره چی بیست تن پولیس مسلح میگذارند. به اینقسم هزاران مثال دیگر را در تائید سخنان داهیان مارکس میتوان ارائه کرد و نشان داد که حرف مارکس قانون طبیعی جامعه طبقاتی است.

آیا این قانون طبیعی در مورد نام افغانستان هم صدق میکند یا نه؟ آیا نام افغانستان خارج از منافع استعمار انگلستان و تزار روسیه به وجود آمده؟ آیا این نام با منافع طبقات حاکمه کشور بستگی ندارد؟ اگر ندارد چطور توانسته باقی بماند و اگر بستگی دارد پس این آقایانی که ما را بجرم "افغانستانی" گفتن مورد نکوهش قرار میدهند از طبقات حاکمه افغانستان و امپریالیزم جدا هستند؟؟

ما کمونیست ها علیرغم تاریخ این نام، مخالف نام افغانستان نیستیم و حتی مخالف نام های دیگری که ناسیونالیست های هزاره و تاجک و دیگران تراشیده اند میباشیم، زیرا این نامها امتیاز طلبی یعنی ستمگری

اند. لکن نباید ماتریالیزم تاریخی را فراموش کرد و از یاد برد که نام یک ملت در راستای ظهور و قوام یافتن آن از یک اهالی بمتابه یک ملت نطفه می بندد، بمیان می آید، شکل میگیرد و تثبیت میگردد. اما افغانستان به حیث نام یک اهالی چندین ملیتی هرگز این سرنوشت را نداشته است. این یک حقیقت تاریخی است و چیزی نیست که مآثر اکشف کرده باشیم. لیکن رویونیست های "سا" به اندازه ای ضد انقلابی و ضد علم میباشند که ما را با خاطر بیان حقایق تاریخی و توصیف عینیت مادی یک حقیقت نیز "سنگسار" میکنند.

غلام محمد غبار در *افغانستان در مسیر تاریخ* "سه نام رابحیث نام های تاریخی سرزمین کنونی که افغانستان نامیده میشود تذکر میدهد. نام اول آریانا است. نام دوم خراسان است که او در مورد آن می نویسد *"بعده از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیداشد. از قرن پنجم میلادی تا نهم میلادی در طی یکنیم هزار سال نام مملکت افغانستان بشمار رفت"* (افغانستان در مسیر تاریخ ص. 9 چاپ مطبوعه دولتی کابل). غبار در مورد نام کنونی این سرزمین می نویسد: *"در قرن نهم خراسان جای خودش را به اسم تازه افغانستان گذاشت. در قرن دهم کلمه افغان که معرب (اوغان) بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد"*. غبار این بحث را از شواهد و مدارک مختلف تاریخی بیرون کشیده است. او از سیف هروی مولف تاریخ هرات بمتابه اولین نویسنده ای نام میبرد که نام افغانستان را اکتبا ذکر میکند. *"اولجاایتوخان خطه هرات راتا اقصی افغانستان و حداموی به سلطان غیاث الدین کرت محفوظ نمود"*. این بیان در مورد واقعه ای است در قرن سیزدهم. در قرن چهاردهم عبدالرزاق نویسنده مطلع سعدالدین چنین می نویسد *"نکر توجه صاحبقران (امیر تیمور گرگان) به سیستان و قندهار و افغانستان و آنگاه از علاقه های فراه بسمت قندهار..."* در قرن چهاردهم قندهار نیز جزئی از افغانستان نبود. افغانستان عبارت بود از همان تخت سلیمان و نواحی آن. غبار از قول امین احمد رازی مولف *"جغرافیای هفت اقلیم"* نقل میکند که: *"شرقی کابل، پشاور و لغمانات و بعضی ولایات هنداست، و غربی اوکوهستان است و قوم نکودری و هزاره آنجا سکونت دارند، شمال آن قندوز و اندراب است و کوه هندوکش فاصل، جنوبش فرمل و بفرده افغانستان است"*. یعنی اینکه تا قرن 16 ام کابل نیز جزئی از افغانستان نیست. غبار از قول مرتضی حسین بلگرامی جغرافیه نویس و مولف *"حقیقه الاقالیم"* که حدود سیستان را تعریف کرده نقل میکند *"سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان و کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است"*. یعنی تا قرن 19 ام غزنی نیز جزئی افغانستان نیست. بسیار ندابلهانی که از *"افغانستان قرن 16"* حرف میزنند.

گزارش مونت استوارت الفنتون از سفر انکشافی اش در سرزمینی که اکنون افغانستان نامیده میشود در اوایل قرن 19 ام صورت گرفته به روشنی میگوید که نیم قرن بعد از حملات خوانین و فنودال های افغانستان تحت قیادت احمدخان درانی به هند، باز هم خوانین و فنودال های افغانستان قادر به ایجاد یک دولت مرکزی حتی نسبی نبوده اند. الفنتون فنودال های قدرتمند پشتون را *"سلطنت کابل"* خطاب میکرد نه سلطنت افغانستان. این نظریه بواسطه دکتور آلفرد جاناتا صاحب کرسی تحقیقات انترپولوزی معاصر اروپائی در دانشگاه ویانا، در مورد افغانستان و تاریخ آن نیز تائید گردیده است. اسنادی معتبر تاریخی مانند

افغانستان از لوی دپوره "افغانستان یک باز دید جدید" و دیگران نیز تثبیت میکنند که افغانستان تا سالهای 1880 فقط سرزمینی بود تحت اداره شاهان محلی که حتی مرکز کشوری آن نیز معین نبود. غبار در همان کتاب مینویسد "در قرن 19 ام بود که برنامه جوابیه لارداکلند و ایسرای هندوستان، مورخ 16 اگست 1838، به عنوان شاه شجاع الملک پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان برای بار اول نام "افغانستان" در عوض اسم "خراسان" ذکر گردید... در حالیکه شاه شجاع در مقدمه کتاب "واقعات" خود در عوض "افغانستان" همان نام تاریخی و عمومی "خراسان" را ذکر کرده است" (افغانستان در مسیر تاریخ. ص 309-310).

به این طریق می بینیم که نام افغانستان نیز نامی نیست که بر مبنای تکامل شیوه تولید و انکشاف تقسیم کار اجتماعی به وجود آمده باشد (مانند نام آلمان بعد از متلاشی شدن دولت آسترو-هنگریان یا پروس). این نام در نیمه اول سده نهم در کاخ استعمار انگلیس در هند بریتانیایی مهندسی گردیده است.

موضعگیری صریح بر روی مسئله ملی به معنی مبارزه طبقاتی است

یکی از مشکلاتی که رهبران جنبش کمونیستی در کشورهای چندین ملیتی با آن روبرو بوده و هستند صحبت و موضعگیری بر سر مسئله ملی و تبلیغ موضع مارکسیستی بر روی این مسئله میباشد. بعد از مارکس و انگلس به استثنای حزب بلشویک هیچ جنبش کمونیستی دیگر بر روی این موضوع کار تئوریک تعیین کننده را انجام نداده است. رفیق مائوتسه دون که مانند رفیق لنین از ملیت ستمگر (ملیت حان) می آمد بر روی این مسئله کار تئوریک زیادی را انجام داد. برای رفیق مائوتسه دون میتوان دلایل چندی را نام برد که این موضوع را میتوانست در ردیف دوم و سوم قرار دهد. نخست از همه اینکه در بین ملیت های تحت ستم چین (تبتی ها، فاهها، مائو ها، ایغور ها، میائو ها، مغول ها و غیره) به دلیل عقبماندگی مناسبات تولیدی حتی جوانه های جنبش ملی هم وجود نداشت، مثلاً میائو ها آنچنان عقبمانده بودند که بهنگام برداشت محصولات کشاورزی یک انسان را به نشانه نذر قربانی میکردند. تبتی ها در حدی بودند که دست زدن به آهن را گناه کبیره می شمردند. ایغور ها و مغولها عملاً شبانان بادیه نشین بودند. میائو ها انسانهارابه دو دسته "استخوان سفید و استخوان سیاه" تقسیم کرده بودند و اگر زنان استخوان سیاه (میایوی) با استخوان سفید (حانی ها و دیگران) به بستر میرفتند آن زن زنده در آتش سوزانده میشد. هنگامی که ملیت های تحت ستم در چنین حدی از عقبماندگی تاریخی و ناآگاهی سیاسی قرار داشته باشند، صحبت از مسئله ملی ما جراجویی است. اگر دموکراسی نوین آنچنان دموکراسی ایرانمیتوانست ایجاد کند که این ملیت ها خود خواهان وحدت داوطلبانه شوند، مسلماً که جنبش های ملی استقلال طلبانه به وجود می آمدند و صحبت بر روی آنها نیز صورت میگرفت. ثالثاً اینکه خود ملیت حان شدیداً تحت ستم امپریالیستی قرار داشت و وجود ملیت های دیگر تکیه گاه بورژوازی ملی ملیت حان بود تا از فشار امپریالیزم و سوسیال-امپریالیزم بکاهد. این عوامل شرایط عینی ایرابه وجود نیارده که مثلاً جنبش آزادیخواهی لهستانی ها، فنلاندی ها، قفقازی ها در روسیه به وجود آورده بود.

بعد از مائور هبران جنبش مائویستی کشورهای دیگر که از ملیت های تحت ستم می آیند به هر دلیلی که بوده، کار رفیق لنین و رفیق استالین را در این زمینه ادامه نداده اند. یک دلیل آن هم این بوده که بمجردی که صحبت از ستمگری ملی بمیان آمده انشعاب در جنبش پدیدار گشته است. در این زمان اپورتونیست ها و رویونیست هادادوفغان شانرا به عرش اعلی رسانده اند که اینها الناس ببینید که اینها چقدر ناسیونالیست هستند! این اتهام فرصت طلبانه و واقعات ذیلانه اپورتونیست ها و رویونیست هابسیاری از رهبران بزرگ جنبش کمونیستی را داشته تا این بحث را به زمان دیگر موکول کنند. رفیق سان موگاتاسان رهبر جنبش مائویستی سیلان (سریلانکا) به دلیل آنکه خود از ملیت تحت ستم "تمیل" می آمد علیرغم موجودیت یک جنبش گسترده توده ای آزادی طلب ملی تمیل نتوانست بر روی مسئله ملی موضع قاطع و واضح بگیرد. این ضعف به بورژوازی ملیت تمیل فرصت داد که رهبری جنبش عدالت طلبی و آزادیخواهی خلق تمیل را غصب کند و انرژی مبارزاتی این خلق را بیهوده بمصرف برساند.

رفیق اکرم یاری و رفیق صادق یاری پیشگامان مافرصت آنرا نیافتند که بر روی مسئله ملی در افغانستان موضع روشن و واضح گرفته و آنرا تبلیغ کنند. رفیق صادق یاری در اثرش تحت عنوان "رشد بورژوازی در افغانستان" باز بان ازوپ و ایماوا اشاره های منحنی در مورد مسئله ملی صحبت میکند.

وقتی در داخل سازمان جوانان مترقی صحبت از مسئله ملی و "حق ملل در تعیین سرنوشت بدست خویش" بمیان آمد، رفیق اکرم یاری بر روی تئوری لنینی حق ملل پافشاری کرد و اکثر فیض وقتی در زندان دهمرنگ بیدار انجنیر عثمان رفت، با او از این مسئله صحبت کرد. این صحبت انجنیر عثمان را تا حدیستریابخشم آورد و نفرین دادنش را به آسمان هفتم رسانید. رفقای سازمان جوانان مترقی با اکثریت فیصله کردند که بخاطر حفظ وحدت سازمان بطور تاکتیکی این مسئله را عالتا به بحث نگیرند. اگرچند این تاکتیک به فیصله جمعی انجام شده بود و تاکتیکی بود، اما نتایج سیاسی یعنی عملی آن زمینه وحدت تاکتیکی باناسیونالیست های ملیت تاجک، ازبک، ترکمن، بلوچ و نورستانی را با طبقه کارگر افغانستان عقیم گذاشت. و سرانجام جنبش عدالت طلبی و مبارزه علیه امتیازات ملیت ممتاز پشتون چنان صحبت نشده باقی ماند که ملاک - کمپرادور های ملیت هزاره از قم و تهران و همچنین از مقام صدارت دولت خلق و پرچم مدعی "نجات ملیت هزاره شدند". بر زمینه همین ناسیونالیزم است که جنایتکارانی مانند مزاری، خلیلی، کشتمند، میثاق، و غیره خابینی که دستان شان تا مرفق بخون خلق افغانستان بطور عام و خلق هزاره بطور خاص رنگین اند به "قهرمانان" ملیت هزاره مبدل میشوند. این تجربه تلخ نشان دهنده این امر است که مادامی که طبقه کارگر رهبری جنبش توده ای (جنبش ملی، جنبش بخاطر نجات محیط زیست، جنبش اتحادیه وی و صنفی و.. غیره) را بدست نگیرد، بورژوازی کمپرادور و امپریالیزم از کمین گاه حمله و رمیشوند و مزاری ها، کشتمندها، کوشانی ها، پدram ها و غیره را به وجود می آورند و ضربات مرگباری را بر جنبش کمونیستی وارد میسازند. امروز جنبش مائویستی افغانستان بقدر کافی آگاهی یافته و اجازه نمیدهد که بار دوم از همین سوراخ نیش افعی را بر شاهرگش احساس کند. اثرات منفی عدم موضع گیری بر روی مسئله زنان، مسئله ملی و مسئله محیط زیست جنبش مائویستی افغانستان را شدیداً ضربه زده اند. اما "سا" با این وصف باز هم از ما گیله میکند که چرا ما امتیازات ملی ملیت پشتون

را برشمرده ایم و گفته ایم که "منطقه زیست پشتون هانظر به منطقه زیست ملیت های دیگر بیشتر انکشاف یافته است. سدهای هایدروالکتریک مانند: بغرا، کجکی، دله، نغلو، سرده، چک وردک و غیره که هر کدام پروژه های بزرگ پلان های پنجساله دولت بوده همه و همه در مناطق پشتون هاآباد گردیده اند. پروژه های عظیم زراعتی مانند فارم های هده، غازی آبادونهرها و کانالهای آبیاری وزمینهای زراعتی درجه اول وجلگه های سرسبز افغانستان نیز به ملیت پشتون تعلق دارند بنا براین دلایل؛ در حال حاضر ملیت پشتون در افغانستان ملیت ستمگر است (تکیه از سا است). امروز گازشبرغان وزغال سنگ وسمنت بغلان به جای آنکه در انکشاف منطقه زیست ازبک ها وترکمن ها مورد استفاده قرار بگیرند، از طریق دولت مرکزی به فروش رسیده حتی نصف عایداز فروش آن هاهم برای بهبودزندگی وانکشاف منطقه زیست ازبک، تاجک وترکمن هامصرف نمیشود. بدون شک که مس عینک سرنوشت بهتر از این را ندارد. آهن حاجیگک نیز دچار همین سرنوشت خواهد شد. تازمانیکه یک دموکراسی واقعی (دموکراسی نوین) در افغانستان به وجود نیاید، زبان، فرهنگ وخوی وخواص این ملیت ها را خطرنابودی تهدید میکند، زیرا ستمگری ملی پشتون هاآنها فرصت انکشاف وتکامل نمیدهد. "این یک حقیقت است که ما با اینگونه حرف زدن ماهیئت طبقاتی- پرولتاری مارااشکاراساخته ایم. فقط دبستان رویونیستی داکتر فیض است که از بیان حقایق طبقاتی رنگ می بازد. برای درک حقیقت از خود میپرسیم که آنچه راکه ما دربالاگفته ایم درست است یانه؟ اگر درست است، آیا دادوبیداد"سا" به این معنی نیست که"چرا حقیقت رامیگوئید؟" اگر نادرست است پس چرا"سا" نمیگویندکه مثلا بند کجکی، بغرا، نغلو، وغیره در مناطق هزاره نشین یاتاجک نشین هستندنه پشتون نشین؟ چرا آنها نمیگویند که دولت های ملاک- کمپرادور آل یحیی فلان سدهایدروالکتریک رادربولغین یادایکندی، زرنج یا دشت لیلی هم ساخته اند؟ فلان فارم کشاورزی در نورستان یابدخشان، گرمسیر یاجاغوری هم آبادکرده اند؟ **پایان قسمت دوم بخش یازدهم**

مئویست های افغانستان

14 ام اسد 1393 مطابق 5 ام اگست 2014

با این آدرس با ما در تماس شوید

**P.O. Box 1
Station H
Montreal Quebec
H3G 2K5
CANADA**

www.shoresh.eu
shoresh2008@gmail.com